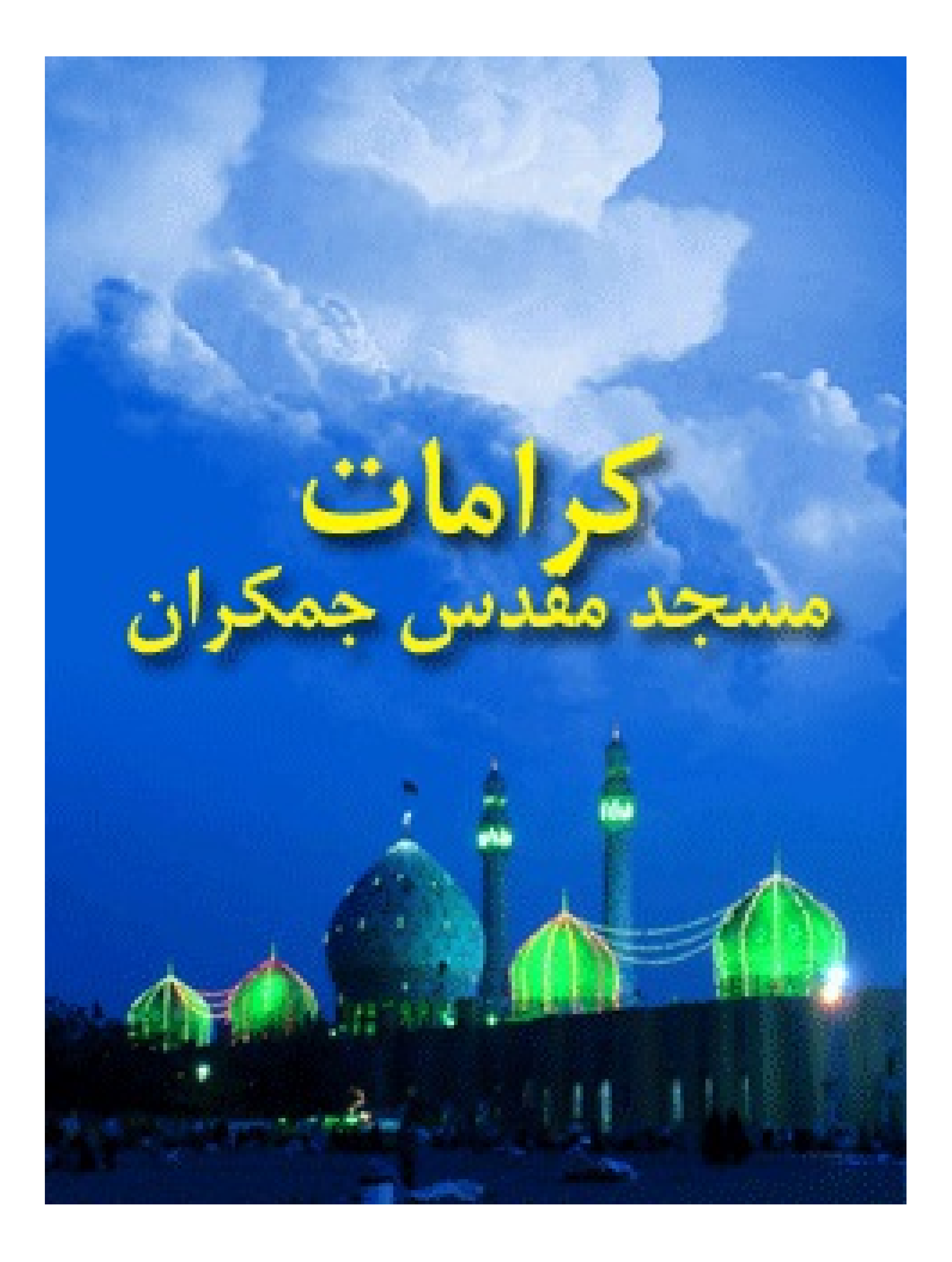

کرامات
مسجد مقدس جمکران


بسم الله الرحمن الرحیم

کرامات مسجد مقدس جمکران

نویسنده:

واحد تحقیقات مسجد مقدّس جمکران

ناشر چاپی:

مسجد مقدّس جمکران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

کرامات مسجد مقدس جمکران

مشخصات کتاب

نویسنده : واحد تحقیقات مسجد مقدس جمکران

ناشر:مسجد مقدس جمکران

کرامت ۰۱

نام بیمار: خانم نرگس، فنوع بیماری: اعصــاب وروانبیان حکایت از زبان خانم ن – ف:متولد ملارد کرج هستم و بعد از ازدواج در سن ۱۸سالگی بـه رفسـنجان رفتـم، الاـن شـش سال است، که سـاکن رفسـنجان می‌باشم دارای ۲فرزنـد به نامهای محمـد و مریم هسـتم.شـروع نـاراحتی و بیماری: یک ماه قبل از ماه رمضان ۱۴۱۹از نـاحیه گردن دچار درد شدیـدی شـدم به دکتر مراجعه نمودم، تشـخیص دکـتر سینوزیت بـود، دارو داد و دردم آرام‌تر شـد، از نـوزدهم ماه‌رمضـان احسـاس کردم چشم من کوچک‌تر می‌شود و هنگام صـحبت صورت و لبم کج می‌شد و بیماری من از اینجا شـروع شد، سـپس حالت‌تشـنج واز سرانگشـتان پا شـروع می‌شد و از خود بی خود می‌شدم، دیگران‌بهتر می‌دانند که چه حالی داشـتم.بعد از مراجعه به دکترهای متخصـص در تهران و رفسـنجان و انجام آزمایشـات و عکسبرداری‌هـای متفاوت سـی تی اسـکن CT SCAN و ام، ار، آی M.R.Iعـده‌ای از پزشـکان معتقد بودند شاید بیماری من با دارو و قرص بدون جراحی مداوا شود و بعضی نظر دادند که بعلت بزرگ شدن غده لنفاوی و نزدیک شدن دو عصب چنین حـالتی در من بروز می‌کنـد و عـده‌ای منشـاء بیماری مرا ناشـی از فشار شدیـد عصبی دانسـته و ضـرورت شوک بر روی من را تشـخیص دادنـد. مرا به آسایشـگاه بیماران روحی و روانی بردند، بودن آنجا همراه مریضـهای روانی با حالتهای خاص برایم سـخت بود.در حین مداوا، توسلات خودم را به ائمه اطهار(ع) داشـتم و از آنجا که خواهر شهید هستم مورد عنایت قرار گرفتم علاوه بر این که به خودم می‌گفتم در پیش خدا دارم امتحان می‌شوم. البته این حالت تشنج وسیله‌ای شد که به خدا نزدیک‌تر شوم و لیاقت این را هم پیـدا کنم که مورد عنایت حضـرت مهـدی (عج) قرار بگیرم.بعد از آن که از آسایشـگاه بیماران روحی و روانی برگشـتم، خیلی نـاراحت بودم، همـان شب خواب دیـدم که آقائی قـد بلنـد با چهره نقاب دار و نوری به رنگ سبز، کاسه‌ای طلائی رنگ آوردنـد و فرمودن:از این آب بخور.گفتم: احتیاج به آب نـدارم.فرمودنـد: بخور.حـدود ساعت یک شب بود، بعد آقا از آن آب به صورت من پاشـید و من از خواب پریـدم و فریاد زدم من شـفا گرفتم من شـفا گرفتم؛ مادرم را صدا زدم، همه بیدار شدند، گفتم: آقا به من قول داده که ۱۰روز دیگر تو را ملاقات می‌کنم. بعـد از آن دوباره حالم بـد شد، به طوری که امکان مسافرت با ماشین برایم نبود، مرا با هواپیما به تهران آوردند، داخل هواپیما سه دفعه حالت تشنج مرا گرفت، حالم بدتر می‌شد، ولی به وعده روز دهم فکر می‌کردم که آقا حتما مرا شـفا می‌دهنـد – از تهران به کرج و از آنجا به ملارد آمـدم و تشـنجات در آنجا نیز شـروع شد بعد از دو سه روز که در بستر بـودم یکی از شاگردهـای خـانم برادرم که سـخنران جلسـات مـذهبی و مـدیر مـدرسه دختـرانه است، برایم خـوابی دیـد که به جمکران بیـایم و دقیقـا شب جمعه بیسـتم اسـفند پایـان روز دهم و وعـده ملاقـات می‌شـد و خـواب آن بنـده خـدا را رؤیـائی صادقه می‌دانسـتم.بیان حکایت از خانم ف، شـین (خانم برادر شـفاگرفته ساکن ملارد کرج): بعد از این که از رفسـنجان به ملارد آمدند به پزشکان متخصص مراجعه کردیم بعد از معاینه گفتند: سمت چپ صورتشان حالت فلج دارد و مدت درمانش حداقل شش ماه زمان می‌برد – ایشان هنگام تشنج دست و پاهایش را به این طرف و آن طرف می‌زد و همیشه پنج شش نفر همراهش بودیم. خودش را به شـدت به زمین می‌زد کمرش را بالا و پائین می‌آورد و هر کسـی یک عضو بدنش را محافظت می‌کرد، خودش را جمع می‌کرد بعد از این حالت شـروع بخنـده می‌کرد سپس گریه می‌کرد و بعـد از چنـد دقیقه آرام می‌شـد و بهوش می‌آمد – جالب این که بمحض

آرام شدن بفکر حجابش بود و سؤال می‌کرد آیا مرد نامحرمی در کنارم بوده یا نه؟ آیا روسری من کنار رفته بود یا نه؟ - آیا نمازم را خوانده‌ام یا نه؟ بعد از یک ربع که حالش بهتر می‌شد با حالت خمیده یا چهار دست و پا به آشپز خانه می‌رفت کمکش می‌کردیم وضوء می‌گرفت و نمازش را می‌خواند - اخیرا از ناحیه دست قدرت خیلی زیادی پیدا کرده بود و اگر مشت می‌کرد و می‌کوبید مجروح می‌کرد - این چند روز اخیر می‌گفت: بگذارید روز موعود برسد آقا مرا شفا می‌دهد - این حالت تشنج متعدد بود؛ ابتداء روزی پنج الی شش مرتبه و اخیرا هر نیم ساعت تکرار می‌شد و زبانش بسته می‌شد و حرف نمی‌زد و اخیرا به سختی حرف می‌زد و لال بود - در یکی از شبها می‌خواست حرف بزند نمی‌توانست کاغذ و قلم آوردیم از ما درخواست کرد نام پنج تن ائمه اطهار (ع) را ببریم تا او تکرار کند و سپس با نام امام زمان (عج) فریاد زد و شروع به گریه کرد...دستور حرکت به جمکران: من یکی از شاگردان خانم ف شین هستم؛ چند روز قبل که ایشان را مضطرب و ناراحت دیدیم، سؤال کردم چه مشکلی پیش آمده است؟ ایشان جریان بیماری خواهر همسرشان را بیان کردند - دو هفته قبل من و عده‌ای توفیق سفر به قم و جمکران را پیدا نمودیم، در مسجد مقدّس جمکران به جهت شفای این خانم برایش دعا کردیم و در مراجعت از جمکران به عیادت بیمار رفتیم، آن شب بسیار ناراحت شدم، تصمیم گرفتم مناجات کنم و شفایش را از خدا بخواهم و تا صبح متوسل بودم و تا حدود ساعت ۵صبح نشستم و دعای أمن یجیب را خواندم و امام زمان (عج) را صدا زدم و بعد از نماز صبح خوابیدم که در خواب دیدم که خانمی آمدند و کنار من نشستند بعد به من پیغام دادند که پیش خانم معلممان بروم و از ایشان بخواهم که مریضشان را برای شب جمعه حتما به جمکران بیاورند، دوبار تکرار کردند و سپس از او سؤال کردم ببخشید شما حضرت زهراء (س) هستید؟ فرمودند: خیر من از طرف پدرشان رسول اکرم هستم که پیامها را به امتشان می‌رسانم.والدین خانم ن - ف: دختر کوچک ماست با کار و تلاش و گله داری بدنبال یک لقمه نان حلال بودیم و از خداوند ایمان و آخرت و موفقیت در انجام وظائف دینی، نماز و روزه را داریم، فرزند شهیدمان را در راه خدا تقدیم کردیم ما هیئت داریم و در راه امام حسین (ع) جان و مالمان را فدا می‌کنیم ما هر چه مشکلات داشتیم با توسل‌به خاندان اهلبیت عصمت و طهارت (ع) بر طرف شده است.ادامه ماجرا از زبان شفا گرفته:روز پنج شنبه بیستم اسفند ماه سال گذشته یک دستگاه مینی بوس دربستی کرایه کردند و بطرف قم راه افتادیم. یک حالت خاصی، توأم با اضطراب و امید داشتم، چند بار داخل ماشین حالت تشنج گرفتم، وارد حرم مطهر حضرت معصومه (س) شدیم با توجه به این که اصلا نمی‌توانستم راه بروم برای رفت و آمد زائرین مشکل درست می‌شد، با کمک دیگران در کنار ضریح مطهر زیارتنامه را می‌خواندم و با دل شکسته زمزمه می‌کردم و بعد از توسل به حضرت معصومه (س) عازم مسجد مقدّس جمکران شدیم، بین راه ماشین خراب شد و رفتن ما به تأخیر افتاد و دو مرتبه داخل ماشین حالت تشنج گرفتم، حدود ساعت ده و نیم شب جمعه بیستم اسفند (شب جمعه موعود) به جمکران رسیدیم؛ خیلی به خودم فشار آوردم و با خود می‌گفتم با وضعیتی که دارم خجالت می‌کشیدم. از زمانی که از ماشین پیاده شدم تا موقعی که داخل مسجد رسیدم با توجه به اینکه مسیر کوتاه بود اما به لحاظ خشک بودن دست و پا و عدم تحرک حتی کشفهایم را به سختی پوشیدم یک طرف بدنم را برادرم و یک طرف دیگر را زن برادرم گرفته بودند و مرا دنبال خود می‌کشیدند - ۷سال بود که جمکران نیامده بودم، گفتم جمکران چقدر تغییر کرده، جلوی مسجد آمدیم وقتی خواستیم وارد شویم زن برادرم گفت سلام بده، همین که دست روی سینه گذاشتم و گفتم السلام علیک یا صاحب الزمان دیگر هیچ احساسی از این دنیا نکردم. (لازم به ذکر است برادران واحد سمعی بصری امور فرهنگی مسجد مقدّس جمکران همزمان مشغول فیلمبرداری از سطح مسجد بوده‌اند و این صحنه بطور طبیعی ضبط شده است.) بعد از این که سلام دادم طولی نکشید که دیدم همان آقائی که ۱۰روز قبل بخوابم آمده بود، قد بلند با نقاب سبز پا به پایم گذاشت و فرمودند خوش آمدی - راه برو، گفتم آقا به خدا پاهایم خشک شده است نمی‌توانم راه بروم. دوباره فرمودند: برو، گفتم: آقا من نمی‌توانم بروم، فرمود بدو - همین که گفت بدو یک دفعه به خودم آمدم دیدم توان دیگری دارم و پاهایم صاف شده است.گفتم زن داداش نگاه کن آقابه من فرمود خوش آمدی - آقا به

من فرمود خوش آمـدی – وقتی فرمودنـد بدو، رو به مسـجد جمکران را بمن نشان داد حرکت کردم و داخل مسـجد شدم که خدّام مرا گرفتنـد و به اطـاق مخصـوص بردنـد گفتم ببینیـد بعـد از دو یـا سه مـاه گرفتـاری و سـختی من می‌تـوانم راه بروم و حرف بزنم، بچه‌هایم آرزو داشتند آنها را بغل کنم بغلشان کردم تمام این مدت داخل رختخواب بودم.من فکر نمی‌کردم روزی خوب بشوم، مرا فردی روانی و مجنون می‌دانستند، من لیاقت نداشتم. ولی آقا عنایت فرمودند و مرا شفا دادند، فقط به خدا، ائمه اطهار (ع) و حضرت فـاطمه زهرا (س) متوسل شـدم الحمـدللّه آقا در همان لحظه ورود ما به مسـجد مقـدّس جمکران توجه کردنـد و هنوز چنـد دقیقه‌ای نگذشته بود، که شفا گرفتم.

کرامت ۰۲

موضوع کرامت: شفای کامل روحیمنبع کرامت: دفتر ثبت کرامات و خاطرات مسجد مقدّس جمکران، شماره ۱۰۷مشخصات: برادر ا – م، چهـل سـاله، افسـر جانبـاز نیروی انتظامی، لیسانس، ساکن قمزمان کرامت: ۱۰/۴/۷۶مکان کرامت: مسـجد مقدّس جمکرانتاریخ ثبت کرامت: ۱۳۷۸اسـناد و مـدارک: چهـار برگه استراحت پزشـکی از طرف اداره کـل بهـداری ناجا، گزارشات بیماری از شورای روانپزشـکان ناجا و آزمایشان مختلف.زیر نظر پزشـکان متخصص: مظاهری، جهانی، کیهانی، دلیر، امامی، روح الهی، قاضی، واحد، عدل پرور، هاشمی، شجاع‌الدین، حیاتی، دانشخواه، معدنی پور، پیامی، توسل، حشنانی.اظهار نظر پزشکی:معاینه شد و ایشان قادر به خدمت کامل می‌باشـند.خلاصه کرامت به نقل از شفا یافته:اینجانب مدت ۹۲مـاه سابقه در جبهه و مجروح بودن و موج گرفتگی در تاریخ ۱۶/۱۰/۷۵برای معالجه به شورای عالی ناجا مراجعه کردم و تشـخیص دادند از نظر روحی افسـردگی شدید دارم که در مدت درمان از خدمت معاف بودم که بعد از ردّ کردن پزشـکان و مأیوس شدن از درمان به امام زمان علیه‌السلام متوسل شدم و در صحن مقدس مسـجد جمکران خواب حضـرت را دیدم که بعد از این جریان و عنایت حضـرت صاحب الزمان شـفای کامل پیدا کردم و به ادامه تحصـیل و کار مشـغول شدم.شـرح واقعه از زبان شـفا یافته:اینجانب سرگرد نیروی انتظامی و جانباز جنگ تحمیلی می‌باشم که مدّت ۹۲مـاه سابقه حضور در جبهه‌های حقّ علیه باطل دارم و بارها مجروح شـدم، ولی سـعادت شـهادت را نیافتم. بر اثر جراحات و موج گرفتگی دوران جنـگ، گـاهی از نظر روحی دچار افسـردگی می‌شـدم و حالت روانی پیـدا می‌کردم. در تاریخ۱۶/۱۰/۷۵ طبق دسـتور اعضاء شورایعالی پزشـکی اداره کل بهداری نیروی انتظامی به خاطر پسیکونوروز شدید (افسردگی شدید) و سابقه اسارت و PTD و مجروحیّت و شـیمیایی، مدّت چهار ماه به بنده استراحت پزشکی دادند. ولی پس از مدّت‌ها درمان و معالجه، پزشکان قم و شورایعالی تهران برایم عدم پاسخ به درمان تجویز نمودند و جوابم کردند.با مأیوس شدن از همه جا، تنها پناه و دوای دردم را توسل به امـام زمـان علیه‌السـلام دیـدم و نـذر کردم؛ دو مـاه بـا پـای پیاده از جاده قـدیم جمکران محضـر مبارک آقا امام زمان علیه‌السـلام برسم.یک روز که طبق نذرم به مسـجد آمده بودم، بعد از دعا و نماز و گریه و درخواست شـفا از حضـرت، در صحن مسجد خوابم برد، درخواب دیدم در محلی هسـتم و سیدی که در بیداری او را می شناختم در آنجا حضور دارد و بسیار مودب در کنار فرد دیکر نشسته بود، فهمیدم آن بزرگوار از ایشان مقامشان بالاتر است، یک مرتبه آن آقا رو به من کرد و مرا به نام صدا زد و حالم را پرسید و فرمودند:سـید احمد چه می‌خواهید؟ و تکرار فرمودند: چی می گی بابا؟از آنجایی که آن سـید نزد آن آقامؤدب نشسـته بودند، در عالم خواب فهمیدم که ایشان آقا امام زمان علیه‌السلام است. با گریه و اشک و آه، دامن آقا را گرفتم و ماجرای ناراحتی‌های روحی و جسـمی، سوزش و خارش داخل مغزم، گیجی و سـر در گمی و پریشانی، حواس‌پرتی، موج‌گرفتگی منجر به یک نوع دیوانگی، و از خـود بیخـود شـدن خـود را، تعریـف کردم و بـه شـدّت گریه می‌کردم و می‌گفتم:آقـا مگر مـا صـاحب نـداریم؟ پس چرا خـوب نمی‌شوم و تمام دکترها جوابم کرده‌انـد، حتی دیگر قادر به خـدمت هم نمی‌باشم و اصـلا پزشـکان معالجم صـلاح نمی‌دانند که من خـدمت کنم، چون جنون آنی به من دست می‌دهـد و به هیـچ وجه نمی‌توانم حتی درس بخوانم، صـدای سوت می‌شـنوم، نمی‌توانم

بخوابم و آسایش نـدارم.آقا با ملاطفت خاصّی، دستی روی سرم کشیدند و گفتنـد:آقا احمـد خوب شـدی، بابا برو سر کارت!از خواب بیـدار شدم، دیدم آنقدر گریه کرده‌ام که تمام صورتم و زمین خیس شده است. با همان حال به منزل برگشـتم. مجددا همین صحنه را مفصّـل‌تر در منزل خواب دیـدم.فردای آن روز به بیمارسـتان مراجعه کردم، پزشـکان معالجم پس از انجام انواع آزمایش‌ها نوشـتند:آقـای فلانی از نظر قلبی معاینه شـد و معاینه و نوار قلب ایشان سالم است و قادر به خـدمت کامل می‌باشـند.همچنین شورای روان پزشـکان اعلام کردند:نامبرده مورد معاینه مجدد قرار گرفت. نظریه شورای مورخ ۱۳/۵/۷۶ مبنی بر انجام خدمت عادی، مورد تأییـد است.نتیجه آزمایشـات باعث تعجّب تمام پزشـکان شـده بود و همه به من تبریک می‌گفتنـد و با گریه مرا به خـدمت تشویق و بـدرقه نمودنـد. از آن تاریـخ به بعد سـخت مشـغول کار هسـتم و دیگر هیچگونه احساس ناراحتی ندارم، بلکه تا کنون چندین دوره کامپیوتر و دروس دیگر را پشت سر گذاشـته‌ام.مهبط انبیا بود مسجد جمکران قم معبد اولیا بود مسجد جمکران قمبهر دوای دردها، خاصه گرفتن شفا قبله گه دعا بود مسجد جمکران قم

کرامت ۰۳

موضوع کرامت: شـفای دیسک کمر در نیمه شـعبانمنبع کرامت: دفتر ثبت کرامات مسـجد مقدّس جمکران، شـماره ۳۲۲مشخصات: آقـــای ح – ن، ۶۰سـاله، راننـده، اهـل قمزمـان کرامت: نیمه شـعبان ۱۳۷۸مکان کرامت:مسـجد مقـدّس جمکرانتاریـخ ثبت کرامت: ۵/۹/۱۳۷۸اسـناد و مـدارک: آزمـایش خون آزمایشـگاه سازمـان انتقـال خون، چهار نوبت آزمایش از آزمایشـگاه پاسـتور، آزمایش MRI مرکز تصویر برداری پزشـکی تماطب، زیر نظر پزشـکان متخصـص: اعتمادی، سـتوده، هدایتی، صبوری، پوراشرف.اظهار نظر پزشکی: از بین رفتن همه نشانه‌های واضح دیسکوپاتی یک معجزه کاملا غیر قابل انکار و واقعی است.خلاصه کرامت به نقل از شفا یـافته:مـدت سی سـال است که رانندـه‌ام. یـک روز صبح که از خواب بیـدار شـدم متوجه شـدم که زانوهای پایم تا ران مثل چوب خشک شـده است، بعد از مراجعه به دکترها و عدم نتیجه، حدود ۱۷ – ۱۸روز در خانه بستری بودم و تنها به امام زمان علیه‌السـلام و چهارده معصوم متوسل می‌شـدم و بالاخره در روز نیمه شـعبان به مسـجد مقـدّس جمکران مرا آوردنـد و عنایت حضـرت ولی عصـر علیه‌السـلام شامل حالم شد و از بیماری شـفا پیدا کردم.شرح واقعه از زبان شفا یافته:اینجانب مدّت سی سال است که کارم رانندگی است. در تمام این مدّت با ماشین سـنگین در بیابان‌ها رفت و آمد داشـته‌ام. چند وقت پیش که یک سـرویس از بندر امام به مقصـد کرج بار زدم، ساعت دو بعد از ظهر بود که به قم رسـیدم. صبح فردایش قرار شد همراه همسرم به کرج برویم و یک سری به برادرم که مریض بود بزنیم.صبح زود که بیـدار شـدم، دیـدم که نمی‌توانم از رختخواب بلنـد شوم، اولش فکر می‌کردم لابد پاهایم خواب رفته‌انـد، بعـد متوجه شـدم که زانوهای پایم تا ران، مثل چوب خشک شده است. همان موقع اولین کسـی را که صدا زدم امام زمان علیه‌السلام بود و گفتم: یـا امام زمان علیه‌السـلام!بـدون اینکه بخواهم، در رختخواب افتادم.بچه‌ها اطرافم جمع شدنـد و گفتنـد: چی شده؟! چرا این طور شدی؟!گفتم: نمی‌دانم چه شده...چند روزی درد می‌کشـیدم، به هر دکتری که به فکرمان رسـید رفتیم، وقتی از همه جا مأیوس شـدیم، حدود ۱۷ – ۱۸روزی را در خانه بستری بودم و تنها به امام زمان علیه‌السلام و چهارده معصوم علیهم‌السـلام متوسل می‌شـدم و بالاخره بعـد از مراجعه به یکی از دکترها قرار شـد بعـد از این مـدّت پایم را عمل جراحی کنند. چند روز بعد که غروب شب نیمه شـعبان بود، خود به خود اشـکم جاری شد، به خاطر شب عید به همسـرم گفتم: بلند شو هرچه چراغ داریم، روشـن کن. خودم هم رفتم، کلیدهای ایوان را روشن کردم و چهار دست و پا به رختخواب برگشتم.آن شب به امام زمان علیه‌السلام عرض می‌کردم:آقـا! من از اول زنـدگیم از شـما خواسـته‌ام که اگر قرار شـد روزی بیچـاره و زمین‌گیر شوم و در خـانه بنشـینم، همان موقع مرگم را برسانیـد.آقـا! اینهـا می‌خواهنـد مرا عمـل کننـد، اگر مصـلحت می‌دانی، نگـذار پای من به اطاق عمل برسـد.به پسـر بزرگم سفـارش کردم: به همه فامیـل خبر دهـد که روز جمعه در خـانه جمع شونـد، تـا با آنهـا خـدا حافظی کنم، چون قرار بود فردایش مرا

عمل کنند.صبح دخترم آمد و با حالتی که گلویش را بغض گرفته بود، گفت: بابا! شب پیش که تولد امام زمان علیه‌السلام بود، خواب دیدم: دکتری آمد و می‌خواست پاهای تو را مالش دهد. یک مرتبه آقا سیدی تشریف آورد و گفت: بگذارید من پایش را مالش دهم.بابا! به دلم افتاده که به جمکران برویم و برای حضرت نذر کرده‌ام که آش بپزیم.گفتم: عزیزم، من خودم برای امام زاده سید علی نذر کرده‌ام.گفت: نه بابا، به دلم برات شده است که در جمکران آش درست کنیم.مبلغی دادم تا بروند وسائل لازم را تهیه کنند. خودم هم در حالی که خوابیده بودم، کمی از سبزی‌های آش را پاک کردم. به باجناقمگفتم: مرا به حمام ببر تا با بدن پاک وارد مسجد شوم.صبح که می‌خواستم بلند شوم تا به طرف جمکران بیاییم، درد پاهایم زیاد شد، به گونه‌ای که نمی‌توانستم از رختخواب بلند شوم. خطاب به امام زمان علیه‌السلام عرض کردم:یا صاحب الزمان! من می‌آیم و اگر در جمکران خوبم نکنی بر نمی‌گردم.بعد از اینکه ماشین تهیه کردند، به هر طریقی که بود خودم را سوار ماشین کردم. به راننده گفتم: هرجا که به در مسجد نزدیکتر است، مرا پیاده کن. وقتی از ماشین پیاده شدیم، خانمم تا وسط حیاط مسجد، دستم را گرفته بود و می‌آورد. به او گفتم: شما بروید سراغ دیگ آش و آن را آماده کنید.وقتی وارد مسجد شدم، دیدم هیچ جایی خالی نیست و تمام مسجد، مملوّ از جمعیت نمازگزار است. با هر سختی که بود خودم را کنار ستونی که یک کتابخانه پر از قرآن و مهر و تسبیح در آنجا بود رساندم. همانجا روی زمین افتادم و از درد پا ناله می‌زدم و می‌گفتم:یا امام زمان! پایم را از خودت می‌خواهم.از خستگی و درد خوابم برد. در عالم رؤیا دیدم: کسی تکانم می‌دهد و می‌گوید: یک قرآن بردار و به سر و صورت و سینه‌ات بگذار. من اطاعت امر کردم، بعد هم قرآن را زیر بغلم گذاشتم. -کسانی که در اطرافم بودند می‌گفتند: آن موقع که در خواب بودی، پاهایت را به زمین می‌کوبیدی.- یکباره سراسیمه از خواب پریدم و شروع به دویدن کردم. درِ مسجد راگم کرده بودم، محکم به دیوار خوردم. وقتی در خروجی را به من نشان دادند، چنان با عجله حرکت می‌کردم که چند مرتبه به زمین خوردم، اصلا احساس درد نمی‌کردم.بحمداللّه با توسل به امام زمان علیه‌السلام، آقا پایم را شفا داد و الآن هیچ‌گونه دردی ندارم.مصداق رمز علم الاسماء است جمکران زیرا مقام زاده زهراست جمکراندار الشفای جمله مرضای بی‌پناه مرهم گذار زخم جگرهاست جمکراندکتر توانانیا، پزشک دار الشفاء حضرت مهدی علیه‌السلام در رابطه با شفای برادر ح.ن با دکتر سعید اعتمادی تماس حاصل نموده و نتیجه را این چنین اعلام کرده‌اند:در تاریخ ۵/۹/۷۸ ساعت ۲۵/۱ با دکتر سعید اعتمادی تماس حاصل شد و وقوع معجزه به ایشان با ابعاد پزشکی در میان گذاشته شد و از ایشان خواستیم تا از نزدیک معاینه کنند و نظریه کارشناسی را بیان فرمایند. ایشان این‌گونه ابراز داشتند که:بعد از معاینه بیمار و مشاهده ام.ار.ای (MRI) رفع علائم و از بین رفتن همه نشانه های واضح دیسکوپاتی، یک معجزه کاملا غیر قابل انکار و واقعی است

کرامت ۰۴

موضوع کرامت: رفع مشکل شهریه طلاب با توسل به حضرت صاحب الزمان علیه‌السلاممنبع کرامت: دفتر ثبت کرامات و خاطرات مسجد مقدّس جمکران، شماره ۲۳۵زمان کرامت: دوران مرجعیت حضرت آیـهٔاللَّه العظمی شیخ عبدالکریم حائریمکان کرامت: مسجد مقدّس جمکرانتاریخ ثبت کرامت: ۱۱/۳/۷۸شرح خاطره: خاطره‌ای از مرحوم حجـهٔ الاسلام و المسلمین سید علی اکبر ابوترابی از جدّ مادریشان مرحوم حاج سید محمد باقر علوی قزوینی: بعد از تشریف‌فرمایی مرحوم آیهٔ اللّه حائری رضوان اللّه تعالی علیه که به قم‌آمدند، جدّ مادری ماآقای حاج سید محمد باقر علوی قزوینی رحمهٔاللَّه از طرف ایشان به قم دعوت شدند، تا هم درس و بحثی داشته باشند و هم در مسجد عشقعلی و مسجد بالاسر حضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام اقامه نماز کنند. ایشان هم طبق دعوت حاج شیخ به قم تشریف آوردند.در آن زمان مرحوم آیهٔ اللّه حائری رحمهٔاللَّه مؤسس حوزه علمیه قم، بابت مُهر نانی که به طلاب محترم داده بودند به چندین مغازه نانوایی بدهکار می‌شوند. حدودا چند ماهی نمی‌توانند پول نانواها را بپردازند. مرحوم حاج

شیخ به سه نفر از علمای قم از جمله مرحوم جدّ ما فرموده بودند:به جمکران مشرف شده و به وجود مقدّس آقا امام زمان عجّل اللّه تعالی فرجه الشریف متوسل شوید، که به هر حال این مشکل مرتفع شود و ما بتوانیم حداقل، مهر نان طلاب را فراهم نماییم.مرحوم جدّ ما نقل می کردند: ما به مسجد مشرّف شدیم و چند شبی را در آنجا بسر بردیم. شب سوم یا چهارم بود که به وجود مقدس آقا امام زمان علیه‌السلام متوسل شده بودیم، که حضرت را در خواب زیارت کردم، حضرت فرمودند:به آقا شیخ بفرمایید: به درس و بحثتان ادامه بدهید، نگران مشکل مالی نباشید، مرتفع می‌شود.ما خوشحال به محضر مبارك مرحوم شیخ رسیدیم و چند روزی طول نکشید که حاج شیخ، تمام بدهی خود را به نانوایان پرداختند و از آن به بعد مشکل مالی به تدریج مرتفع شد و آیهٔ اللّه حائری رحمهٔاللّه هم تا آخر عمرشان با مشکلی که نتوانند آن شهریه مختصر طلاب حوزه علمیه قم را بپردازند مواجه نشدند.حاشا به من که گومیش از کعبه برتر است گر کعبه نیست کعبه دلها است جمکرانحاجت رواست هر که کند رو بدان مکان چون قبله‌گاه اهل تولاّ است جمکران

کرامت ۰۵

موضوع کرامت: عنایت امام زمان علیه‌السلام به حوزه‌های علمیهمنبع کرامت: دفتر ثبت کرامات و خاطرات مسجد مقدّس جمکران، شماره ۲۴۲زمان کرامت: زمان مرجعیت آیهٔاللّه شیخ عبدالکریم حائریمکان کرامت: شهر مقدّس قمتاریخ ثبت کرامت: ۵/۱۲/۷۷خاطره حضرت آیهٔاللّه العظمی آقا سید محمد رضا گلپایگانی رحمهٔاللّه:یك وقت در زمان حاج شیخ عبدالکریم حائری رحمهٔاللّه، شهریه طلاب نرسیده بود. آنهایی که از نظر معیشتی از وضعیت خوبی برخوردار نبودند، کم کم داشتند از حوزه متفرق می‌شدند. این مسأله باعث ناراحتی و نگرانی همه شده بود.من به حضرت حجّتاروحنا فداه متوسل شدم و از خود حضرت برای رفع این مشکل استمداد نمودم. در مدرسه فیضیه خوابیده بودم که در عالم رؤیا شخصی به من گفت:قرار است شما در منزل فلان آقا، خدمت حضرت صاحب الزمان علیه‌السلام مشرّف شوید. بعد خبر آوردند که تشریف فرمایی حضرت به منزل آن فرد به تأخیر افتاده است. ولی یك صدایی را شنیدم که فرمود:آقا سید محمد رضا! به حاج میرزا مهدی بگویید که به آقا شیخ عبدالکریم بگویند: از دعاهای امام زمان علیه‌السلام وجوهات متوجه قم شد.وقتی از خواب بیدار شدم، طبق مأموریتی که داشتم پیش حاج میرزا مهدی رفتم و خوابم را برای ایشان تعریف کردم. نکته‌ای برای ما در این خواب سؤال‌انگیز بود که: چرا به حاج شیخ عبدالکریم با اینکه ایشان مکّه مشرف شده بودند تعبیر به آقا شیخ عبدالکریم کرده بودند ولی حاج میرزا مهدی را حاجی نامیدند؟!وقتی خدمت حاج شیخ رسیدیم، فرمودند: رؤیای شما از رؤیاهای صادقه است، زیرا فردی از تجّار مشهد پیدا شده و قرار است هر ماه دو هزار تومان بفرستد. امّا اینکه حضرت به من تعبیر آقا شیخ کرده‌اند با اینکه به مکه مشرّف شده‌ام، به خاطر این است که من حجّی را که انجام داده‌ام، حجّ نیابتی بوده است.خوش آن روزی که صوت دلربایت بگوش جان رسد هر دم صدایتز هر سو یاورانت با دل شاد بیایند و نمایند جان فدایت

کرامت ۰۶

موضوع کرامت: دستور ارجاع به حضرت آیهٔاللّه شیخ عبدالکریم حائری از طریق حضرت حجهٔ علیه‌السلاممنبع کرامت: دفتر ثبت کرامات و خاطرات مسجد مقدّس جمکران، شماره ۲۴۱زمان کرامت: دوران مرجعیت شیخ عبدالکریم حائریمکان کرامت: شهر مقدّس قمتاریخ ثبت کرامت: ۵/۱۲/۷۷خاطره مرحوم آیهٔاللّه العظمی گلپایگانی رحمهٔاللّه: من که از ابتدا به همه ائمه اطهار علیهم‌السلام مخصوصا صاحب الزمان علیه‌السلام ارادت خاصی داشتم، در مشکلات و گرفتاری‌ها به آن حضرت متوسل می‌شدم، حضرت هم عنایت می‌فرمودند و مشکلاتم برطرف می‌شد.در همان اوایل طلبگی که در زمان رضاشاه بود، مرحوم آقا روح‌اللّه

اصفهانی رحمهٔاللّه از اصفهان به قم آمده بودند، و عده‌ای از علماء و بزرگان ایران را بسیج کرده بود تا بر علیه رضا شاه قیام کنند. ولی مرحوم آیهٔاللّه العظمی حائری رحمهٔاللّه این کار را به صلاح حوزه نمی‌دانستند و موافق آن نبودند. لذا عده‌ای می‌گفتند: باید به دنبال آقا روح اللّه رفت. و عده‌ای هم می‌گفتند: باید دید نظر حاج شیخ چیست؟ و باید از ایشان تبعیت کرد.این مسأله باعث شده بود که امر بر من مشتبه شود، لذا به حضرت حجّت علیه‌السلام متوسّل شدم که در این اوضاع وظیفه من چیست؟ آیا از شیخ تبعیت کنم؟ یا دنبال آقا روح اللّه اصفهانی بروم؟ و رضایت شما در کدام است؟!ماه مبارک رمضان بود، موقع ظهر در مدرسه فیضیه خوابیده بودم که در عالم خواب دیدم:در آسمان یک تابلو سبز رنگی، شبیه به نئون، روشن است و با خط سبز بر آن نوشته شده بود:وَاِذا ظَهَرَ عَلَیْکُمْ الْبِدَع فَعَلَیْکُمْ بِالشّیخِ عَبْدُ الْکَریمهنگامی که برای شما مسئله تازه و جدیدی اتفاق افتاد، بر شما باد که به حاج شیخ عبدالکریم رجوع کنید.وقتی از خواب بیدار شدم، فهمیدم که باید به دنبال حاج شیخ عبدالکریم بروم. اتفاقا حاج آقا روح اللّه اصفهانی هم کاری از پیش نبرد و سیاست حاج شیخ در آن مقطع زمانی باعث حفظ حوزه علمیه از شرّ رضاخان شد والاّ رضاخان قصد از بین بردن حوزه را داشت

کرامت ۰۷

موضوع کرامت: شفای بیماری لوپوس(روماتیسم)منبع کرامت: دفتر ثبت کرامات مسجد مقدّس جمکران، شماره ۲۹۴مشخصات: خانم م – ف، ۱۵ساله، محصل، اهل تهرانزمان کرامت: ۱/۴/۷۸مکان کرامت: تهرانتاریخ ثبت کرامت: ۱۶/۲/۷۹اسناد و مدارک: پنج برگه آزمایش از آزمایشگاه تشخیص طبی دولت، سه برگه مرکز تحقیقات روماتولوژی با معاینات و آزمایشات کامل.زیر نظر پزشکان مجرب آقایان و خانم‌ها: دابشلیم، غریب دوست، جمشیدی، موثقی، اکبریان، رشیدیون، سلیم زاده، ناجی، شهرام، شعبانی، نجفی، ابوالقاسمی.اظهار نظر پزشکی:این نمونه جزء گویاترین و مهمترین موارد شفا است.خلاصه کرامت به نقل از شفا یافته:بیماری من از ورم پا و چشم درد شروع شد که بعد از آزمایشات و مراجعات مکرر به بیمارستان، فهمیدیم که بیماری من لوپوس از نوع ارتیماتوزسمتیک است و با اینکه فرد سالم باید بین ۱۵۰هزار تا ۵۰۰هزار پلاکت خون داشته باشد ولی پلاکت خون من به سه هزار رسیده بود و هموگلوبین که باید بین ۱۱تا ۱۸باشد به یک تا سه رسیده بود و به حالت کُما بودم که بعد از ۹ماه بیماری با توسل به امام زمان علیه‌السلام و حضور در مسجد مقدّس جمکران از مرگ و بیماری شفا پیدا کردم.شرح واقعه از زبان شفا یافته:بیماری من از ورم پا و چشم شروع شد. بعد از مدّت‌ها مراجعه به دکتر، آخر به من گفتند: به مرض روماتیسمی به نام لوپوس دچار شده‌ای. البته این بیماری با حساسیّت به نور، زخم دهانی و درگیری کلیوی همراه بود که در تاریخ ۲۵/۵/۷۸ در بیمارستان بقیهٔ اللّه علیه‌السلام مرا بیوپسی کردند و اطمینان حاصل کردند که این بیماری لوپوس از نوع ارتیماتوزسیتمیک است، که در سه نوبت فالس متیل پرد نیزولون ۵۰۰میلی گرمی و ایموران ۵۰میلی و پردنیزولون ۶۰میلی گرمی قرار گرفتم.در تاریخ ۵/۷/۷۸ به دستور دکتر اکبریان، فوق تخصص روماتولوژی تحت درمان با ۱۰۰۰میلی‌گرم اندوکسان قرار گرفتم که بعد از آن دچار تب، سرفه و زخم دهان شدم. مجبور شدم در بیمارستان شریعتی حدود یک ماه بستری شوم. بعد از ترخیص از بیمارستان، بیماری من بیشتر شد، به حدی که دهان و بینی و گوشم شروع به خونریزی کرد و پلاکت خون پایین آمد. چون آدم سالم باید حدود ۱۵۰۰۰۰الی – ۵۰۰۰۰۰پلاکت خون داشته باشد و هموگلوبین بین ۱۱تا ۱۸باشد، ولی پلاکت خون من به ۳۰۰۰و هموگلوبین مغز استخوان من به ۱تا ۳رسیده بود و به حالت کُما بودم. دوباره مرا به بخش آی.سی.یو ICU منتقل کردند و از من عقیقه بیوپسی به عمل آوردند و گفتند:مغز استخوان تو دیگر کار نمی‌کند.بعد از آزمایشات متعدد و زدن حدود ۱۲۵ گرم I.V و I.J هفته‌ای دو عدد آمپول GCSFیخچالی به من تزریق می‌کردند و چشمانم هم دیگر قادر به دیدن نبود، هیچکس را نمی‌دیدم و حالت کوری به من دست داد.ما که از نظر مالی وضع خوبی نداشتیم و پدرم کارمند است، حدود دو میلیون تومان پول دارو و دوا دادیم. وقتی متوجه شدم،

که چشم‌هایم نمی‌بینند، دیگر از همه جا مأیوس شدم و منتظر مرگ بودم. یک روز به پدر و مادر عزیزم که بیش از دو ماه بود به طور شبانه روزی بالای سرم نشسته بودند و هر لحظه انتظار مرگ یا بهبودی مرا می‌کشیدند، دکتر ابوالقاسمی گفت:فلانی دیگر هیچ امیدی برای بهبودی دخترت ندارم.با شنیدن این حرف، همه اقوام و فامیل و دوستان، برای مرگم روز شماری می‌کردند، روزهای آخر، همه گریه می‌کردند و تنها کسی که به من دلداری می‌داد پدر و مادرم بودند، به خصوص پدرم که در آن لحظاتی که با مرگ دست و پنجه نرم می‌کردم، بالای سرم می‌آمد و می‌گفت: دخترم توکل به خدا کن، تو خوب می‌شوی.من می گفتم: پدر جان دیگر خسته شده‌ام، می‌خواهم بمیرم و راحت شوم، شما هم اینقدر عذاب نکشید.پدرم با چشمان اشک‌آلود بیرون می‌رفت، نمی‌دانستم کجا می‌رود. یک روز که حالم خیلی بد بود مدیر مدرسه‌ام که واقعا باید گفت: مدیری نمونه و با ایمان و با خداست، بالای سرم آمدند و شروع کردند حدود یک ساعت قرآن تلاوت کردند.بعد از آن رفتند و بعد از ظهر آمدند و دوباره شروع به خواندن قرآن کردند و به پدر و مادرم گفتند: تا می‌توانید بالای سر این، دعاهایتان را بخوانید.از آن روز به بعد، نه گوشم می‌شنید -چون در اثر خونریزی، گوشم کاملا کر شده بود- و نه می‌دیدم -چون پشت چشمانم خون جمع شده بود- و موهای سرم همه ریخت و تمام بدنم در اثر مصرف پردینزلون حالت بدی پیدا کرده بود، به شکلی که گویا تمام بدنم را با چاقو بریده بودند.یک روز دکتر بهروز نجفی، متخصص پیوند مغز و استخوان گفت:باید از برادر یا خواهرش مغز استخوان به او تزریق شود و به پدر و مادرم گفت: ۴۵روز بیشتر طول نمی‌کشد که نتیجه‌اش یا مرگ است یا زندگی.پدرم گفت: چقدر خرج دارد؟دکتر گفت: ۱۵میلیون تومان.حدود ۱۴میلیون تومان را افراد نیکوکار تقبّل کردند و پدرم باز می‌بایست حدود دو میلیون تومان دیگر دارو می‌خرید. چون پدرم حتی این مبلغ را هم نداشت،همانجا شروع به گریه کرد.مادرم به پدرم گفت: چکار کنیم؟!پدرم گفت: خدا بزرگ است، و از دکتر چند روزی مهلت خواست.اقوام و فامیل و آشنایان هرکدام مبلغی را تقبّل کردند، پول را به بیمارستان آوردند تا به پدرم بدهند، ولی پدرم قبول نکرد و گفت: پول‌ها پیش خودتان باشد، چند روز دیگر از شما می گیرم. وقتی فامیل‌ها رفتند، مادرم گفت: چرا نگرفتی؟!پدرم گفت: من نمی‌خواهم دخترم را به بخش مغز و استخوان منتقل شود، اگر به آنجا برود، حتی یک درصد امید به نجات او نیست چون دکتر نجفی حتی ده درصد به ما امید نداد.خلاصه برادر و خواهرم برای آزمایش خون به خاطر پیوند H.L.A تایپتیگ به بیمارستان آمدند و نتیجه آزمایش را پیش دکتر نجفی بردند، ایشان بعد از بررسی گفتند:خون آنها با خون من مطابقت ندارد و نمی‌توانند از این خواهر و برادر برای من مغز استخوان پیوند بزنند. دکتربا نا امیدی تمام به پدر و مادرم گفت: دیگر هیچ کاری از دست ما ساخته نیست.مادرم گفت: پس دخترم می‌میرد؟!دکتر گفت: توکل به خدا کنید.وقتی از اطاق بیمارستان بیرون می‌رفتند، مادرم خیلی گریه می‌کرد و دائما خدا و ائمه علیهم‌السلام را صدا می‌زد، اما نمی‌دانم چرا پدرم اصلا گریه نمی‌کرد و به مادرم می‌گفت: خانم به جای گریه کردن، دعا کن!و مادرم می‌گفت: چقدر دعا کنم؟ هرچه دعا می‌کنم حال دخترم بدتر می‌شود!!تا اینکه یک روز صبح، پدرم آمد و گفت: عزیزم من شفایت را گرفتم!آن روز من اصلا حال خوبی نداشتم، چون پلاکت خونم پائین بود، دور تختم را نرده گذاشته بودند و می‌گفتند: مواظب باشید تکان نخورد، هر لحظه امکان مرگش می‌رود.مادرم به پدرم گفت: چطور شفای او را گرفتی؟ مگر نمی‌بینی که حالش خراب‌تر از همیشه است؟!بعد از چند دقیقه، دکتر غریب دوست، بالای سرم آمد و حالم را پرسید. گفتم: آقای دکتر دیگر نه می‌بینم و نه می‌شنوم. مرا بغل کرد و پیشانی مرا بوسید و گفت: تو خوب می‌شوی، ناراحت نباش.مادرم گفت: دکتر، آیا امیدی به دخترم دارید؟! یا برای تسکین ما این حرف‌ها را می‌زنید؟دکتر گفت: توکل به خدا کنید، انشاء اللّه خوب می‌شود. بعد برای من که حالم خیلی خراب شده بود، چهار واحد پلاکت تزریق کردند و گفتند: او را به منزل ببرید، ولی مواظب باشید تکان نخورد و هفته‌ای یک بار آزمایش خون از او بگیرید و بیاورید. مرا به خانه آوردند و خواباندند. پدرم را صدا کردم و گفتم: بابا باز هم امید به زنده بودن من داری؟پدرم با اینکه هیچ وقت پیش من گریه نمی‌کرد، ولی آن روز چون می‌دانست من چشمانم نمی‌بینند راحت گریه کرد، حس می‌کردم که گریه می‌کند و با همان

حال گفت:دختر عزیزم من شفای تو را از امام زمان علیه‌السلام گرفته‌ام، چهل شب چهارشنبه نذر کرده‌ام که به جمکران، مسجد صاحب الزمان علیه‌السلام بروم و قبل از اینکه تو را مرخص کنند به آنجا رفتم و از آقا خواستم یا تو را به من برگرداند یا بگیرد، بعد از دو، سه جلسه که به جمکران رفتم خواب دیدم تو شفا گرفته‌ای. تو خوب می‌شوی، فقط همین طور که خوابیده هستی، نماز بخوان و متوسل به امام زمان علیه‌السلام شو و برای سلامتی آقا صلوات بفرست.من هم شروع کردم شبهای چهارشنبه و جمعه نماز آقا را می‌خواندم. جلسه هفتم بود که پدرم به جمکران می‌رفت، صبح چهارشنبه که پدرم آمد، من بیدار بودم، مرا بوسید و به او گفتم:بابا مرا بلند کن می‌خواهم بیرون بروم، با اینکه تا آن روز اصلا نمی‌توانستم تکان بخورم. پدرم گفت: یا امام زمان!زیر بغل مرا گرفت و بلندم کرد، آرام آرام راه می‌رفتم و پدرم همانطور زیر بغلم را گرفته بود و می‌دانستم که گریه می‌کند، البته گریه‌اش از خوشحالی بود.خلاصه به امید خدا و یاری و شفای امام زمان علیه‌السلام کم کم راه می‌رفتم. جلسه دوازدهم بود که در خانه می‌توانستم راه بروم، حس کردم که کمی می‌بینم، همین طور که در اطاق راه می‌رفتم و پدرم مواظبم بود، سرم را بلند کردم تا ساعت دیواری را ببینم، پدرم گفت: بابا جان ساعت را می‌خواهی بدانی چند است؟گفتم: بابا فکر می‌کنم می‌بینم، ساعت ۳۰/۱۱دقیقه است.پدرم خیلی خوشحال شد و شروع کرد برای سلامتی امام زمان علیه‌السلام صلوات فرستادن و گفت: دخترم دیدی گفتم شفایت را از آقا گرفتم.همه خانواده برای سلامتی امام زمان علیه‌السلام بلند صلوات فرستادیم. تا اینکه یک روز خانم دکتر شعبانی که از پزشکان معالجم بود، به منزل ما زنگ زد و حالم را پرسید، خیلی نگران حالم بود، به پدرم گفت: شغل بدی انتخاب کرده‌ام.پدرم گفت: چرا خانم دکتر شعبانی؟!ایشان گفتند: به خاطر اینکه می‌بینم که چقدر شما برای این دختر زحمت می‌کشید و همیشه از خدا خواسته‌ام که: خدایا! لااقل به خاطر این همه بیماری که درمان می‌کنم، این دختر را به پدر و مادرش برگردان.بعد هم به پدر و مادرم گفت: من هم دیگر نا امید شده‌ام.پدرم گفت: خانم دکتر، دخترم خوب می‌شود.دکتر گفت: واقعا روحیه خوبی دارید.پدرم گفت: خانم دکتر، به امام زمان علیه‌السلام توسل جسته‌ام و شفای دخترم را از حضرت گرفتم؟!دکتر گفت: انشاء اللّه که شفا یافته باشد. ولی معلوم بود که باور نمی‌کند. بعد از چند روز، پدرم با دکتر غریب دوست تماس گرفت و برای ویزیت من نوبت زد. درست روز چهارشنبه آخر سال ۱۳۷۸که پدرم سه شنبه‌اش به جمکران رفته بود، صبح چهارشنبه که از آنجا آمد مرا پیش دکتر برد.من در بغل پدرم بودم و از پله‌ها بالا ـ می‌رفتیم، وقتی به اطاق دکتر رسیدیم، دکتر با دیدن من خوشحال شد و بعد از معاینه گفت: خیلی بهتر شده، چکار کرده‌اید؟!برایم یک آزمایش نوشتند و قرار شد سه هفته دیگر پیش دکتر برویم. دیگر پلاکت خون نزدم و فقط در خانه استراحت می‌کردم و به نماز و عبادت مشغول بودم.مادر بزرگ و پدر بزرگم در ایام ماه محرّم چون هیئت دارند، یک گوسفند برای من نذر کردند، عمویم و پدرم هم هرکدام جداگانه یک گوسفند نذر کرده بودند.کم کم بدون کمک پدرم از جا بلند می‌شدم و حرکت می‌کردم و حدود سه تا چهار متری را به راحتی می‌دیدم. وقتی آخرین آزمایش را انجام دادم، به پدرم گفتم: فکر می‌کنم پلاکت خونم حدود ۵۰۰۰۰شده باشد.امّا پدرم گفت: دخترم بیش از اینهاست.پدرم بعد از اینکه جواب آزمایش را گرفت، به خانه آمد. چشمانش قرمز شده بود، معلوم بود که خیلی گریه کرده است. گفتم: بابا! پلاکت خون چقدر شده است؟ مغز استخوان من به چه حدی رسیده است؟پدرم گفت: عزیزم بنشین، ما هم نشستیم و گفت:وقتی از پله آزمایشگاه بالا می‌رفتم، سرم را به طرف آسمان بلند کردم و دست‌هایم را بلند کردم و گفتم:یا امام زمان! یا پسر فاطمه! یا ابا صالح المهدی! چهل شب چهارشنبه نذر کردم که به مسجدت بیایم، اکنون چهارده هفته است که به آنجا رفته‌ام، تو را به جان مادرت زهرا، تو را به جان جدّت حسین، تو را به جان عمویت ابوالفضل العباس علیه‌السلام، خودت می‌دانی که چه می‌خواهم، شفای کامل دخترم را با این آزمایش نشان دهید.آزمایش را گرفتم، وقتی نگاه کردم،گریه‌ام گرفت. دکتر آزمایشگاه صدایم کرد و جریان را جویا شد. موضوع را به او گفتم. دکتر گفت: خبر خوشی برایت دارم، ما را دعا کن، پلاکت خون دخترت ۱۴۰۰۰۰و هموگلوبین ۳/۱۲شده است.همه از خوشحالی شروع به گریه کردیم و صلوات فرستادیم. پدرم جواب آزمایش را پیش دکتر غریب دوست برد. دکتر بادیدن جواب

آزمـایش گفته بود: من چیزی جز اینکه بگویم یـک معجزه رخ داده است نمی‌توانم بگویم، خیلی عـالی شـده، دختری که پلاـکت خون او با زدن چهار پاکت به ۲۷۰۰۰الی ۴۲۰۰۰بیشتر نمی‌رسید، اکنون با نزول پلاکت، به ۱۴۰۰۰۰رسیده و هموگلوبین از صفر به ۱۲/۳رسیـده است.دکتر یک آزمایش در تاریخ ۱/۴/۷۹برایم نوشت. پدرم جواب آزمایش را به بیمارسـتان شـریعتی نزد خانم دکتر موثقی وخانم دکتر ابوالقاسمی بردند و به دکتر ابوالقاسمی گفته بود:خانم دکتر این جواب آخرین آزمایش دخترم است.وقتی دکتر جواب آزمایش را نگاه کرده بود، به پدرم نگاهی می‌کند و می‌گوید: جمکران می‌روی؟پدرم می‌گوید: بله.دکتر می‌گوید: تو را به جان دخترت، ما را هم دعا کن، این یک معجزه است!الآن الحمد للّه حالم روز به روز، رو به بهبودی است و پدرم هر هفته شب‌های چهارشـنبه به جمکران می‌رود، خیلی دلم می‌خواهـد من هم بروم، ولی پـدرم می‌گویـد: صبر کن، چشـمانت کامـل شونـد و وضع مـالی‌ام خوب شود، حتما تو را به مسـجد آقا می‌برم.به پـدرم می‌گویم: بابا با این بـدهکاری و این حقوق کارمنـدی چطور می‌توانی بـدهکاری حـدود دو میلیون تومان را بـدهی؟! او با خنـده و تبسّم می‌گویـد: دخترم همان آقایی که تو را به من برگرداند، همان آقا کمکم می‌کنـد، نـا امیـد شیطان است. و بـا همین جمله کوتـاه، دلم گرم می‌شود و می‌گویم: بابـا انشاء اللّه من هم دعـا می‌کنم که آقاعنـایتی بفرمایـد.این بود خلاـصه‌ای از نه مـاه بیمـاری لاعلاـج من که با توسل به حضـرت امام زمان علیه‌السـلام درمان شـد.دکتر توانانیا در قسـمتی از اظهار نظرشان در مورد شـفای خانم م.ف می‌نویسـد:ضـمن آنکه گزارش ایشان را وقتی مطالعه می‌کردم، باطنا تحت تـأثیر نوشـته ایشان قرار گرفتم و اصـلا گذشـته از مسائل طبی، گویا خودم وقایع را از نزدیک مشاهـده می‌کردم و همه مطالب عینـا رخ نموده بود و گریه‌ام گرفت.به هر جهت این نمونه را که تقریبا جزء گویاترین و مهمترین موارد شـفا است، و تقریبا همه چیز مسـتند می‌باشد، ما می‌توانیم با رفع اشکالات جزئی از پرونده وی، نمونه خوب بارز و مستندی را برای علاقه‌مندان ارائه دهیم.حصن حصـین عارفـان، مسجد جمکران بود عرش برین عاشـقان مسـجد جمکران بودهر مسـلم و شاه و گـدا، اینجا شود حاجت روا کهف المراد شیعیان، مسجد جمکران بودبر دردمندان، اینجا دواست، هر مضطری حاجت رواست کاشانه خلق جهان مسجد جمکران بود

کرامت ۰۸

موضوع کرامت: نجات سرنشـینان هواپیمای مشـهد مقدّسـمنبع کرامت: دفتر ثبت کرامات و خاطرات مسجد مقدّس جمکران، شماره ۹۷مشـخصات: آقـای م – ح، روحـانی، سـاکن تهرانزمـان کرامت: ۲۸/۱۲/۷۵مکـان کرامـت: تهرانتاریـخ ثبت کرامت: ۱۳۷۶خلاصه کرامت: در تاریخ ۲۸اسفند سال ۷۵که به قصـد زیارت امام رضا علیه‌السـلام همراه عـده‌ای از آقایان در هواپیما بودیم، وقتی بر فراز آسمان مشهد مقدّس رسیدیم، هواپیما دچار نقص فنی شد و بعد از حدود ۴۵دقیقه به طرف تهران برگشت و با اعلام آمادگی برای هر اتفـاق نـاگوار، همه مسـافرین بـا توسـل به حضـرت صـاحب الزمـان علیه‌السـلام و تکرار ذکر یا ابا صالـح المهـدی ادرکنی توجه حضـرت را به زائرین جـد بزرگوارشـان جلب کردیم و از سـقوط حتمی نجات پیـدا کردیم.شـرح واقعه از زبان آقای م ح:در تاریخ ۲۸اسفندماه ۱۳۷۵با هواپیما همراه بعضی از دوستان اهل علم و مداح تهرانی و همچنین عده‌ای از مسئولین کشور عازم مشهد مقدس بودیم.وقتی هواپیما به فرودگاه مشـهد رسـید، خود را آماده پیاده شـدن می‌کردیم، یک مرتبه متوجه شـدیم هواپیما دچار نقص فنی شـده است و نمی‌تواند در باند فرودگاه بنشـیند، نزدیک ۴۵دقیقه تا یک ساعت، هواپیما در آسـمان مشـهد سرگردان می‌چرخید. در نهـایت مجبـور شـدیم به تهران برگردیم که حـدود شـش سـاعت رفت و آمـد و معطـل شـدنمان در آسـمان شـهر طول کشـید.همه سرنشـینان نگران بودنـد که چه اتفاقی پیش خواهد آمد. وقتی از خلبان و خدمه هواپیما سؤال می‌شد، اول جریان را نمی‌گفتند. ولی وقتی یکی از مسـئولین به طور خصوصـی از خلبـان پرسـید، گفت: وقتی آماده فرود می‌شـدم، متوجه شـدم که چرخ‌های هواپیما باز نمی‌شوند و هرچه سعی کردیم، نتیجه نگرفتیم و الآن هم به طرف تهران بر می‌گردیم و دستور داده‌اند که در آنجا آتش‌نشانی آماده باشد، به خاطر اینکه احتمالا سـقوط می‌کنیم و هواپیما آتش می‌گیرد!همین که به نزدیکی فرودگاه تهران رسیدیم، مسئولین هواپیما

اعلام کردند:که ما به هیچ وجه نتوانستیم چرخ‌های هواپیما را باز کنیم و امکان نشستن به صورت عادی وجود ندارد، باید آماده سقوط باشیم، اگر کسی دندان مصنوعی دارد، بیرون بیاورد، همه کفش‌هایشان را در آورند و هرکس هم عینک دارد از روی چشمش بردارد.خوب معلوم است که انسان در چنین موقعیتی چه حالی پیدا می‌کند. بنده هم مثل سایرین منقلب شده بودم و در آخرین لحظات، عمامه‌ام را برداشتم و گفتم: آقایان اگر آخرین لحظه زنده بودنمان هست، بهتر است که به امام زمان حجهٔ بن الحسن علیه‌السلام متوسل شویم.همه منقلب بودیم، من دستم را روی سرم گذاشتم و گفتم: همه بگویید:یا أبا صالح المهدی ادرکنی، یا أبا صالح المهدی أدرکنی...همه مسافران با همان حالی که داشتند با صدای بلند می‌گفتند: یا أبا صالح المهدی أدرکنی...همه در حال توسل بودند که یک دفعه خلبان گفت: بشارت! امام زمان علیه‌السلام عنایت فرمود، چرخ‌ها باز شد.همه یک صدا صلوات فرستادند و به سلامت به زمین نشستیم. تمامی سرنشینان هواپیما مطمئن بودند که تنها معجزه امام زمان علیه‌السلام بود که در آن لحظات آخر، ما را نجات داد و به زائرین جدّش امام رضا علیه‌السلام توجه فرمود.افسوس که عمری پی اغیار دویدیم از یار بماندیم و به مقصد نرسیدیمسرمایه زکف رفت و تجارت ننمودیم جز حسرت و اندوه متاعی نخریدیمشاها به فقیران درت روی مگردان بر درگهت افتاده به صد گونه امیدیم

کرامت ۰۹

موضوع کرامت: شفای سرطان بدخیممنبع کرامت: دفتر ثبت کرامات مسجد مقدّس جمکران، شماره ۳۲۳مشخصات: خانم م – پ، ۵۳ساله، خانه دار، اهل اصفهانزمان کرامت:نیمه شعبان ۱۳۷۷مکان کرامت:اصفهانتاریخ ثبت کرامت:۳۰/۹/۱۳۷۸ اسناد و مدارک:سی تی اسکن و رادیولوژی مرکز سی ستی اسکن امیر، سی تی اسکن مرکزی اصفهان، پاتولوژی دکتر دبیری، رادیوگرافی دکتر ربیعی از قفسه، ستون فقرات، سونوگرافی از کلیه و لگن، هشت برگه آزمایش.زیر نظر متخصص: شاهی، وکیل زاده، امامی، ربیعی، قلمکار، جمشیدی، عباسیون.اظهار نظر پزشکی: اگر ایشان زنده باشند هیچ چیز جز معجزه کامل نمی‌تواند باشد.خلاصه کرامت به نقل ازهمسر شفا یافته:: بعد از اینکه همسرم را در بیمارستا ن سیدالشهداء اصفهان شیمی درمانی و پرتو درمانی کردیم، برای عمل به تهران آمدیم ولی نتیجه‌ای حاصل نشد. با فرا رسیدن ایام نیمه شعبان به وجود مقدّس امام زمان علیه‌السلام متوسل شدیم و با گذر از مهدیه اصفهان از آقا شفای ایشان را طلب کردم که همان شب همسرم حضرت حجهٔ ابن الحسن را خواب می‌بینند و با عنایت حضرت شفا پیدا می‌کنند.شرح واقعه به قلم دکتر عزیزی:او را به چشم پاک توان دید چون هلال هر دیده جای جلوه آن ماه پاره نیستآنچه در زیر می‌خوانید، نه بیان یک داستان و نه شرح یک ماجرا، بلکه صورت یک واقعه است. در جهانی که در آن روابط اجزاء و پدیده‌ها بر اساس اصول تعریف شده علمی نقد می‌گردد، نتیجه رویدادهایی از این قبیل، زنگ بیدار باشی است برای همه آنهایی که دستی دارند تا با شنیدن آن، از آستین غفلت در آورند و به آبی، عفریت خواب، از دیده برانند.در نیمه دوم سال ۷۶خانمی ۵۲ساله به علّت ابتلا به دردهای شدید استخوان و احساس توده‌ای در ناحیه سینه، به پزشک مراجعه می‌نماید. بیمار متأهل بوده و مبتلا به بیماری قند وابسته به انسولین می‌باشد. با توجه به نوع شکایت و نتایج حاصله از معاینات به عمل آمده، بیمار تحت اقدامات تشخیص پزشکی قرار می‌گیرد.در قدم اول، پزشک معالج در عکس رادیولوژی تنه، متوجه وجود توده‌هایی بر روی دنده‌ها و ستون فقرات کمری می‌گردد. در این زمان به علّت شدّت دردهای استخوانی، بیمار قادر به راه رفتن نبوده و جهت تسکین درد از مرفین استفاده می‌نموده است.پس از آن، به سبب وجود توده در ناحیه سینه، بیمار تحت آزمایش نمونه برداری از توده فوق قرار می‌گیرد. جناب آقای دکتر پرویز دبیری که از اساتید مجرّب پاتولوژی کشور به شمار می‌روند، نتیجه بررسی‌های خود را این چنین گزارش می‌نماید: نمونه ارسالی متعلّق به توده‌ای از نوع بدخیم و از گروه سرطان کارسینوم ارتشاحی می‌باشد.بعدها با انجام سی.تی.اسکن متوجه مهاجرت سلول‌های سرطانی از منشأ سینه به دیگر قسمت‌های بدن از جمله ستون

فقرات، دنده‌ها، لگن، استخوان ترقوه و حتی استخوان جمجمه می‌شوند.اکنون سرطان بسیاری از قسمت‌های بدن را در سیاهی خود فرو برده است، استخوان‌های جمجمه نیز از این سیاهی در امان نمانده است.اکنون دیگر امید بسیار اندکی به نجات بیمار وجود دارد. اولین گام درمان، بریدن سینه (ماستکتونی) است. در اینجا شدّت انتشار سلول‌های سرطانی به حدّی است که پزشکان معالج ضرورتی به انجام آن نمی‌بینند و قربانی در آخرین نفس‌ها، تحت شیمی‌درمانی و پرتو درمانی قرار می‌گیرد.کور سوئی از امید در دلها سوسو می‌زند. آیا این هر دو می‌توانند گرمی حیات را به جسم نیمه جان مادر، باز گردانند؟! علم می‌گوید: باتوجه به شدّت آلودگی بدن به سلول‌های سرطانی، پاسخ منفی است، حتی در صورتی که بیماربا دور بالای داروهای شیمی‌درمانی تحت معالجه قرار گیرد. در این میان عارضه اصلی شیمی درمانی، یعنی از بین رفتن سلول‌های مغز قرمز استخوان به وسیله مغز استخوان مرتفع می‌گردد.پاسخ به درمان معمولاـ بیش از شش ماه به طول نمی‌انجامد و پس از این مدّت، سرطان مجددا عود می‌نماید. به نظر می‌رسد در اینجا از شیمی درمانی و رادیوتراپی تنها برای به تعویق انداختن زمان مرگ استفاده شده است، چرا که اکنون سلول‌های سرطانی با ورود به خون و مجاری لنفاوی همه بدن را به زیر سیطره خود در آورده است و در هر صورت، مرگ به سراغ بیمار خواهد آمد و بهبودی چیزی در حد غیر ممکن می‌باشد.ولی اکنون بعد از گذشت دو سال، او زنده است و با جسمی فارغ از هرگونه سرطان، در بین ما و شاید بهتر از ما، بر روی این کره خاکی زیست می‌کند. در بررسی‌هایی که در مورخ۱۷/۹/۷۸ به عمل می‌آید، هیچگونه علائم و شواهدی، دال بر وجود سلول‌های سرطانی مشاهده نمی‌گردد. چه بسا انسان‌هایی که انتظار مرگ او را می‌کشیدند، خود اکنون در زیر خاک مدفون‌اند و اکنون حضور جسمانی او بر روی زمین، همه آنهایی را که حیات را در فیزیولژی سلولی می‌جویند به سخره می‌گیرد و چراغی است برای همه آنهایی که در جستجوی خاموشی‌اند.حافظ این حالِ عجب با که توان گفت که ما بلبلانیم که در موسم گل خاموشیمهمسر شفا یافته، مختصری از چگونگی وقوع معجزه را این چنین نقل می‌کند:بعد از اینکه همسرم را در بیمارستان سید الشهداء اصفهان مورد شیمی درمانی و پرتودرمانی قرار دادیم، به تهران برای عمل رفتیم که توسط دکتر عباسیون و دکتر امیر جمشیدی عمل جراحی انجام گرفت. بعد به اصفهان برگشتیم و عیالم را در خانه بستری کردیم، هیچگونه‌نتیجه‌ای از درمان‌های متعدد حاصل نکردیم و حتی ایشان قادر به کوچک‌ترین حرکت هم نبودند.آن روزها، مصادف با ایام مبارک نیمه شعبان بود، شب تولد آقا امام زمان علیه‌السلام به حضرت متوسل شدیم و شفای ایشان را طلب کردیم. بنده آن شب، چند شاخه گلی به خانه بردم و بالای سر همسرم گذاشتم. همان شب ایشان بعد از اینکه به آقا حجهٔ بن الحسن علیه‌السلام متوسل می‌شوند، در ضمن گریه‌های زیاد، به خواب می‌روند و وقتی از خواب بیدار می‌شوند، می‌فهمند که کسی دست راستش را به روبان سفید شاخه گل بسته است و آقا امام زمان علیه‌السلام او را شفا داده است. بنده خودم بعد ازتوسّلم، آقا را در خواب دیدم، حضرت به من فرمودند:عیالت را به خانه بنده بیاورمجددا هفته بعد، حضرت را در عالم رؤیا زیارت کردم، به آقا عرض کردم: یا أبا صالح المهدی، عیالم هنوز به خاطر بیماری قندش دارو مصرف می‌کند. حضرت فرمودند:هر چیز خوراکی که به او می‌دهید، با نام من باشدبحمداللّه با شفاعت منجی عالم بشریّت، همسرم مصرف کلیه داروها را قطع کرد و کسی که نمی‌توانست حتی راه برود و همه دکترها از او قطع امید کرده بودند، شفای کامل پیدا نمود. در حال حاضر هم، کارهای روزمره خود را انجام می‌دهد و لطف آقا امام زمان علیه‌السلام شامل حال ایشان گردید.گمان نمی‌کنم که تو مرا برانی از درت کجا جواب رد دهی به مستجار مضطرتگدای درگه توام تویی پناهگاه من مبند ای عزیز جان به روی این گدا درتدکتر توانانیا در رابطه با شفای خانم م.پ در فرم اظهار نظر پزشکی نوشته‌اند:... باتوجه به همه شواهد و گزارش آزمایشگاه پاتولوژی و همچنین گزارش سی.تی.اسکن و شواهد دیگر، این بیمار مسجّلا مبتلاـ به سرطان بدخیم بوده است و از نظر طبّی اگر ایشان تا این لحظه ۱۷/۱۰/۷۸ که این جواب را به معاونت نگارش می‌نمایم، زنده باشد، هیچ چیز جز معجزه کامل نمی تواند باشد

کرامت ۱۰

موضوع کرامت: شفای سکته مغزی در نیمه شعبانمنبع کرامت: دفتر ثبت کرامات مسجد مقدّس جمکران، شماره ۲۸۵مشخصات: برادر، ر – ج، اهل مرودشت روستای زنگی آباد، ۳۷ساله، بنّازمان کرامت:نیمه شعبان ۱۳۷۶مکان کرامت: در محل سکونتتاریخ ثبت کرامت: ۱۸/۸/۷۸اسناد و مدارک: چهار مورد آزمایش، رادیوگرافی مرکز آموزشی درمانی نمازی.زیر نظر دکتر تواضع و یوسفی پور، نامه‌ای از طرف همسایگان شفا یافته جهت تأیید شفا و شهادت به بهبودی ایشاناظهار نظر پزشکی: گواهی می‌شود آقای ر – ج، که به علت فلج نیمه چپ بدن به اینجانب مراجعه کرده در مورخه دی ماه ۱۳۷۶با شفای کامل بهبودی یافته‌اند.خلاصه کرامت به نقل از شفا یافته: برای سومین بار سکته مغزی کردم و از ناحیه دست و صورت و پا از سمت چپ فلج شدم که بعد از مراجعه به دکترهای مختلف و مأیوس شدن از نتیجه درمان، شب نیمه شعبان بود که حال اضطراب و نگرانی خاصی در من وجود داشت که همان شب در خواب مورد عنایت حضرت ولی عصر علیه‌السلام قرار گرفته و بحمداللّه از بیماری شفا پیدا کردم.شرح واقعه از زبان شفا یافته:اینجانب یکی از ارادتمندان آقا امام زمان علیه‌السلام هستم که برای سومین بار، سکته مغزی کردم و از ناحیه دست و صورت و پا از سمت چپ بدن، فلج شدم.بعد از مراجعه به دکترهای مختلف، آنها مرا جواب کردند. بعد از مدت‌ها، یک روز قبل از تولد آقا امام زمان علیه‌السلام به دستور دکتر، جهت انجام یک سری آزمایش‌های کلّی از بدنم به اتفاق برادرانم به شیراز رفتیم. در آنجا به مرکز درمانی شهید چمران مراجعه کردیم و برای گرفتن نوبت ام.ار.ای با توجه به اینکه این نوع آزمایش را نوبت‌های دو ماهه و سه ماهه می‌دهند، خوشبختانه همان روز برای ما نوبت زدند.چون از اول صبح، داخل ماشین نشسته بودم، بسیار خسته و بی‌حال شده بودم. با توافق برادرها قرار شد که نوبت آزمایش ام.ار.ای MRI را به دو روز بعد موکول کنیم، چون فردای آن روز مصادف با نیمه شعبان تولد آقا امام زمان علیه‌السلام بود و آزمایشگاه تعطیل بود. بعد از برگشت به خانه، کم کم این احساس به من دست داد که دیگر توانایی حرکت در من نیست و یأس عجیبی در خود احساس کردم.خانواده و اقوامی که منتظر آمدن ما بودند، آن روز عصر، همه دلشکسته و گریان بودند، به گونه‌ای که تا آن روز آنها را در آن حال ندیده بودم.حالت اضطراب و نگرانی خاصی در من به وجود آمده بود و از خود بی‌خود شدم، وقتی از پنجره برادرم را می‌دیدم که در حال آزین‌بندی و چراغانی حیاط و کوچه است، حالت غریبی به من دست داد. کسانی که در کنار من بودند، از شدّت گریه، یک به یک اطاق را ترک می‌کردند که مبادا به نگرانی من افزوده شود. آن شب حدود ساعت ۱۲شب که همه دوستان و آشنایان به خانه‌هایشان رفته بودند، من و برادرم، طبق معمول هر شب، کنار یکدیگر خوابیدیم و از شدّت خستگی، خیلی زود به خواب رفتیم.در خواب دیدم: دیواری که روبروی من است به صورت دری، آشکار شد و جوانی نورانی از در وارد شد و پایین پای من ایستاد، بعد به طرف من اشاره کرد و فرمود: بلند شو!من در جواب عرض کردم: به علت ناراحتی که دارم نمی‌توانم حرکت کنم.ایشان دوباره تکرار کردند: بلند شو!برای بار سوّم دست مرا گرفت و فرمود: تو صاحب داری، برخیز!همانطور که دست مرا گرفته بود، بلند شدم و لحظه‌ای بعد، خودم را در آغوش برادرم دیدم و دیگر چیزی نفهمیدم.بحمد اللّه عنایت حضرت ولی‌عصر علیه‌السلام در نیمه شعبان شامل حالم شد و با لطف امام زمان علیه‌السلام شفا گرفتم.دکتر غلام علی یوسفی پور، متخصص مغز و اعصاب، پزشک معالج برادر ر.ج در جواب نامه دفتر ثبت کرامات مسجد مقدّس جمکران در مورد شفای مذکور می‌نویسد:گواهی می‌شود آقای ر.ج که به علّت فلج نیمه چپ بدن به اینجانب مراجعه می‌کرده، با مراجعه به پرونده قبلی ایشان در مورخه دی‌ماه ۱۳۷۶با شفای کامل بهبودی یافته‌اند.ای طبیب دردمندان خسرو خوبان کجایی ای شفا بخش دل مجروح بیماران کجاییظلم و جور و جهل و کین یکباره عالم را گرفته ظالمان جولان دهند ای مصلح دوران کجایی

کرامت ۱۱

موضوع کرامت: شفای بیماری یکی از آزادگان سرافراز بنام «علی اکبر» در زمان اسارتمنبع کرامت: دفتر ثبت کرامات و خاطرات مسجد مقدّس جمکران، شماره ۲۳۴مشخصات: خاطره‌ای از حجهٔالاسلام والمسلمین حاج آقا ابوترابی (رحمهٔ اللّه علیه) از دوران اسارت در کشور عراق اهل قزوین، ساکن تهرانزمان کرامت: اواخر سال ۱۳۶۰مکان کرامت: پادگان اسراء ایرانی در عراقتاریخ ثبت کرامت: ۱۱/۳/۷۸خلاصه کرامت: در سال ۱۳۶۰ موقع خواندن نماز مغرب و عشاء در پادگان العنبر عراق تعدادی از اسیران ایرانی را وارد کردند و در بین آنان جوانی به نام علی اکبر بود که بسیار سرحال و قوی و نیرومند بود، بر اثر شکنجه‌ها و عدم امکانات بهداشتی، و مواد غذائی ایشان بیمار شدند بطوری که گاهی از درد سر خود را به دیوار می‌زدند و آنقدر این کار تکرار می‌شد تا غش می‌کردند. در اواخر ماه صفر قرار شد دهه آخر آن ماه را دوستان روزه بگیرند، در همان شب اول یکی از عزیزان با توسل به حضرت امام زمان علیه‌السلام درخواست شفای «علی اکبر» را می‌کنند که در عالم رؤیا بشارت شفای ایشان را می‌دهند و روز بعد آن جوان ایرانی با عنات و توجه خاصه حضرت ولی عصر علیه‌السلام شفای کامل پیدا کرد.شرح واقعه از زبان مرحوم حاج آقا ابوترابی:حدود اواخر سال ۱۳۶۰در پادگان العنبر عراق، مشغول خواندن نماز مغرب و عشاء بودیم. متوجه شدیم ۲۷ – ۲۸نفر اسیر را وارد اردوگاه کردند. معمولاً افرادی را که تازه وارد اردوگاه می‌کردند، بیشتر مورد ضرب و شتم و شکنجه قرار می‌دادند، تا به قول خودشان زهره چشمی از آنها بگیرند.بعد از نماز به رفقا گفتم: برای اینکه به اینها روحیه بدهیم با صدای بلند سرود (ای ایران، ای مرز پر گهر...) را بخوانیم، تا این عزیزان تازه وارد، فکر نکنند اینجا قتلگاه است و متوجه بشوند یک عده از هموطنانشان هم مثل آنها در اینجا هستند. ما می‌دانستیم اگر امشب این سرود را بخوانیم، فردا کتکش را خواهیم خورد. بعد از مشورت با برادرانمان سرود را با صدای بلند به صورت دست جمعی خواندیم.فردا هم افسر بعثی که فرد بسیار پلیدی بود، به نام سرگرد محمودی، آمد و با ما برخورد کرد، و به هرحال این قضیه تمام شد. بین این ۲۷ – ۲۸نفر اسیری که وارد شده بودند، یک جوان به نام علی اکبر بود که ۱۹سال سن داشت و حدود ۷۰ – ۸۰کیلو وزنش می‌شد و از نظر جسمی بسیار سرحال و قوی بود.این علی اکبر با آن سلامت جسمیش، طولی نکشید که در اردوگاه مریض شد، فکر می‌کنم بعد از یک سال، وزنش به زیر ۲۸کیلو رسیده بود و بسیار ضعیف و لاغر و مبتلا به دل درد شدیدی شده بود. وقتی دل دردش شروع می‌شد، از شدّت درد، دست و پا و حتی سرش را به زمین و در و دیوار می‌کوبید. برادرانمان دست و پایش را می‌گرفتند تا خودش را به زمین نزند.در ایام اربعین امام حسین علیه السلام سال ۶۰یا ۶۱بود که در اردوگاه شهر موصل عراق بودیم. تقریبا ۵روزی به اربعین امام حسین علیه السلام مانده بود، ما پیشنهاد دادیم که دهه آخر صفر را که ایام مصیبت و پر محنتی برای عزیزان آقا امام حسین علیه السلام است، چنانکه برادرانمان تمایل داشته باشند، تمام ده روز آخر ماه صفر را روزه بگیریم. البته مشروط بر اینکه آنهایی که عوارض جسمانی دارند و روزه برایشان ضرر دارد، روزه نگیرند.در هر آسایشگاهی با دو نفر صحبت کردیم، بنا شد وقتی شب داخل آسایشگاه می‌شوند، هرکدام با جمعی از برادران در آن آسایشگاه -آسایشگاههای موصل ۱۵۰نفری بود- مشورت کنند تا ببینیم دهه آخر صفر را روزه بگیریم یا نه؟فردای آن روز، همه آمدند و به اتفاق گفتند: تمام برادران استقبال کردند و حاضرند روزه بگیرند. باز بنده تأکید کردم: خواهش می‌کنم از آنهایی که مریضند یا چشمشان ضعیف است روزه نگیرند.شب اربعین آقا امام حسین علیه السلام رسید و همه عزیزان که حدود ۱۴۰۰نفر بودند، بدون سحری روزه گرفتند، اصلا اردوگاه یک حالت معنوی خاصی به خودش گرفته بود، آن هم روز اربعین امام حسین علیه السلامفکر می‌کنم حدود ساعت ۱۰ – ۱۱صبح بود که برادران به همدیگر خبر دادند: علی اکبر دل درد شدیدی گرفته و دارد به خودش می‌پیچد. بنده وارد سلولی که اختصاص به برادران بیمار داشت، شدم. دیدم علی اکبر با آن ضعف جسمانی و چهره رنگ پریده‌اش به قدری وضعیتش درهم کشیده شده و درد اذیّتش می‌کند که می‌خواهد از درد سرش را به در و دیوار بکوبد، دو نفر از برادران او را گرفتند تا خودش را به این طرف و آن طرف نزند.اتفاقا آن روز دل درد علی اکبر نسبت به روزهای دیگر بیشتر شده بود، به طوری که مأمورین بعثی وقتی دیدند او خیلی زجر می‌کشد -بیش از دو ساعت بود که علی اکبر فریاد می‌زد، یک

مقدار از حال می‌رفت و دوباره فریاد می‌کشید و داد می‌زد- آمدند علی اکبر را به بیمارستان بردند. همه از اینکه مأموران آمدند و او را به بیمارستان بردند خوشحال شدیم.ساعت ۳/۵ - ۴بعد از ظهر بود که دیدیم درِ اردوگاه را باز کردند، و صدای زمین خوردن چیزی، همه را متوجه خود کرد. با کمال بی‌رحمی و پستی و رذالت مثل یک مرده و چوب خشک جسدی را روی زمین سیمانی پرت کردند و رفتند، به طوری که از دور فکر نمی‌کردیم که علی‌اکبر باشد و واقعا تصور نمی‌کردیم که این یک انسان باشد که با او این طور رفتار کردند.به همراه عده‌ای از بچه‌ها نزدیک در رفتیم، دیدیم علی‌اکبر است که مثل چوب خشک افتاده و تکان نمی‌خورد، از دیدن این صحنه برادرها دور او جمع شدند و بی‌اختیار همه باهم شروع به گریه کردند. دو نفر علی اکبر را برداشتند، یکی سرش را روی شانه‌اش گذاشت و دیگری هم پاهایش را برداشت، من هم زیر کمرش را گرفتم، چون علی‌اکبر آنقدر نحیف شده بود که وقتی سر و پاهایش را بر می‌داشتند، واقعا کمرش خم می‌شد. از انتهای اردوگاه به همین حالت او را وارد سلول کردیم.دیدن این صحنه اشک و ناله همه بچه‌ها را در آورده بود و اصلا اردوگاه را یک پارچه ماتم فرا گرفته بود. وقتی علی اکبر را داخل همان سلولی که باید بستری می‌شد بردیم، ساعت نزدیک ۵بعد از ظهر بود و هرکس باید داخل سلول خودش می‌شد، چون معمولا ساعت ۵بعد از ظهر آمار می‌گرفتند و باید همه داخل سلول‌هایشان می‌رفتند و درِ سلول را قفل می‌کردند.طبق معمول آمار را گرفتند و همه داخل سلول‌هایشان رفتند، ولی چه رفتنی؟! همه اشک‌ها جاری بود و همه با حالت معنوی که اردوگاه را فرا گرفته بود، برای علی‌اکبر دعا می‌کردند.ما در آسایشگاه شماره سه اردوگاه بودیم. آسایشگاه‌ها در دو طرف شرق و غرب اردوگاه واقع شده بودند و فکر می‌کنم فاصله بین دو طرف، بیش از صد متر بود. در آسایشگاه شماره پنج که دو آسایشگاه بعد از ما بود، قبل از اذان صبح اتفاق مهمّی افتاد:یکی از برادران به نام محمد، قبل از اذان صبح از خواب بیدار می‌شود و پیر مردی که هم سلولیش بود را بیدار می‌کند، این پیر مرد، پدر شهید هم بودند و همه برادران به او احترام می‌گذاشتند. محمد او را از خواب بیدار می‌کند و می‌گوید: آقا امام زمان علیه السلام علی اکبر را شفا دادند!ایشان یک نگاهی به محمد می‌کند و می‌گوید: محمد خواب می‌بینی؟! شما این طرف در شرق اردوگاه هستی و علی اکبر در غرب اردوگاه است، با چشم هم که همدیگر را نمی‌بینید! تا چه رسد که صدای هم را بشنوید، شما از کجا می‌گویید: آقا امام زمان علیه السلام علی اکبر را شفا داد؟!محمد می‌گوید: به هر حال من خدمتتان عرض کردم، صبح هم خودتان خواهید دید.صبح‌ها معمولا- درهای آسایشگاه که باز می‌شد، همه باید به خط می‌نشستند و مأمورین بعثی آمار می‌گرفتند. آمار که تمام می‌شد، بچه‌ها متفرق می‌شدند. آن روز صبح دیدم به محض اینکه آمار تمام شد، جمعیت به صورت سیل‌آسا به سمت همان سلولی که علی اکبر بستری بود می‌روند و همه فریاد می‌زنند:(آقا امام زمان علیه السلام علی اکبر را شفا داده است).ما هم با شنیدن این خبر، مثل بقیه به سرعت به سمت همان سلول رفتیم، دیدیم:بله! چهره علی اکبر عوض شده! زردی صورتش از بین رفته و خیلی شاداب و بشاش و سرحال، ایستاده است و دارد می‌خندد. برادرها وقتی وارد سلول می‌شدند، در و دیوار سلول را می‌بوسیدند و همین‌که به علی اکبر می‌رسیدند، سر تا پای علی‌اکبر را بوسه می‌زدند و بعد بیرون می‌آمدند.به طور کلی در طول ده سال اسارتمان، مأمورین بعثی اجازه تجمع نمی‌دادند، حتی می‌گفتند: اجتماعبیش از سه نفر یا دو نفر هم ممنوع است. بنده خودم دیدم، مأمورین بعثی می‌آمدند و این صحنه را می‌دیدند، آنقدر آن صحنه برایشان جالب بود که حتی مانع تجمع بچه‌ها نشدند.صف طویلی از برادرانمان حدود ۱۴۰۰نفر درست شده بود که می‌خواستند علی‌اکبر را زیارت کنند. بنده هم وقتی رفتم و علی‌اکبر را زیارت کردم، از او پرسیدم: علی‌اکبر چی‌شد؟!گفت: دیشب آقا عنایتی فرمودند و در عالم خواب شفا گرفتم.بنده آمدم بیرون و رفتم همان برادرمان محمد، که خواب دیده بود را پیدا کردم و گفتم: جریان از چه قرار است؟! شما چه خوابی دیدید؟! چه کسی به شما در آن طرف اردوگاه چنین خبری را داد؟!محمد گفت: واقع مطلب این است که من از حدود سن ۱۸ – ۱۹سالگی، هر شب قبل از خواب دو رکعت نماز آقا امام زمان علیه السلام را با صد مرتبه (إيّاكَ نعبدُ و إيّاكَ نسْتعين) می‌خواندم و می‌خوابیدم. بعد از تمام شدن نماز، فقط یک دعا می‌کنم، آن هم برای فرج آقا امام زمان(عجل اللّه

تعالی فرجه الشریف) است. و هیچ دعای دیگری غیر از دعا برای فرج حضرت مهدی علیه السلام نمی‌کنم، چون می‌دانم با فرج وجود مقدس آقا امام زمان علیه السلام آنچه از خیر و خوبی و صلاح و سعادت و عاقبت به خیری است -که برای دنیا و آخرت خودمان می‌خواهیم- یقینا حاصل می‌شود. لذا مقید بودم که بعد از نماز آقا امام زمان علیه السلام برای هیچ امری غیر از فرج حضرتش دعا نکنم. حتی در زمان اسارت هم برای پیروزی رزمندگان و نجات خودم از این وضع هم دعا نکرده‌ام. تا اینکه دیشب وقتی علی‌اکبر را با آن حال دیدم، بعد از نماز آقا امام زمان علیه السلام شفای علی اکبر را از آقا امام زمان علیه السلام خواستم. قبل از اذان صبح خواب دیدم:(در یک فضای سبز و خرّمی ایستاده‌ام و به قلبم الهام شد که وجود مقدّس آقا امام زمان علیه السلام از این منطقه عبور خواهند فرمود، لذا به این طرف و آن طرف نگاه می‌کردم، تا حضرت را زیارت کنم. در همین حال دیدم ماشینی رسید، در عالم خواب جلو رفتم، دیدم سیّدی داخل ماشین نشسته است. سؤال کردم که شما از وجود مقدّس امام زمان علیه السلام خبری دارید؟فرمودند: مگر نمی‌بینی نوری در میان اردوگاه اسراء ساطع است؟!محمد می‌گفت: آمدم جلو، نگاه کردم، دیدم بله! از همان سلولی که علی‌اکبر بستری است نوری ساطع است و به صورت یک ستون به آسمان پرتوافشانی می‌کند و تمام منطقه را روشن کرده است، یقین کردم که آقا امام زمان علیه السلام علی‌اکبر را مورد عنایت و لطف قرار داده و علی‌اکبر شفا پیدا کرده است.وقتی از خواب بیدار شدم، رفتم آن بزرگوار که از نظر سنّی سالخورده‌تر از بقیه برادران بود و همچنین پدر شهید بودند را از خواب بیدار کردم و بشارت شفای گرفتن علی‌اکبر را دادم.بعد از این گفتگو، بنده برگشتم و از علی‌اکبر جریان را سؤال کردم.گفت: من در عالم خواب حضرت را زیارت کردم و شفای خود را از ایشان خواستم. حضرت فرمودند:(انشاء اللّه شفا پیدا خواهی کرد)بعد از این اتفاق، تمام برادران با همان حال روزه و معنویت، بی‌اختیار گریه می‌کردند و متوسل به وجود مقدّس آقا امام زمان علیه السلام شده بودند. یادم می‌آید: همان روز گروهی از طرف صلیب سرخ وارد اردوگاه شدند. -از طرف صلیب سرخ جهانی هر دو ماه، یک هیئت به اردوگاه می‌آمدند، نامه می‌آوردند تا برادرها برای خانواده‌هایشان نامه بنویسند و بعد نامه‌ها را تحویل می‌گرفتند- تعدادی از دکترهایشان هم آمده بودند، اعلام کردند: ما آمده‌ایم افرادی که بیماری صعب العلاج دارند را معاینه کنیم و بنا است که با مریض‌های عراقی در ایران معاوضه بشوند.بنده یادم هست، آن روز صلیب سرخ هرچه دعوت می‌کرد تا آنهایی که پرونده پزشکی دارند به آنها مراجعه کنند، هیچکس اقدام نمی‌کرد و یک جوّ معنوی خاصّی بر اردوگاه حاکم بود و همه با آن حال به آقا امام زمان علیه السلام متوسل بودند. به قدری حالت معنوی در اردوگاه شدّت پیدا کرده بود که احساس خطر کردم، به آنهایی که مریض بودند گفتم: باید مراجعه کنند.بچه‌ها آمدند و گفتند: یکی از عزیزان که چشم‌هایش ضعیف بود، هر دو چشمش را از دست داده است. تعجب کردم، به آنجا رفتم، دیدم او را برای معاینه برده‌اند ولی چشم‌هایش را باز نمی‌کند.گفتم: چه شده است؟ گفت: چشمانم نمی‌بیند؛ و گریه می‌کرد. متوجه شدم که ایشان می‌گوید: چشم‌هایم ضعیف است، تا آقا امام زمان علیه السلام چشم مرا شفا ندهند، چشمم را باز نمی‌کنم.یک چنین حالتی بر اردوگاه حاکم شده بود، من واقعا احساس خطر کردم. گفتم: همه بچه‌ها باید روزه‌هایشان را بشکنند. هرچه گفتند: الآن نزدیک به غروب است، اجازه بدهید روزه امروز را تمام کنیم.گفتم: شرایط، شرایطی نیست که ما بخواهیم این روزه را ادامه بدهیم، چون حالت معنوی بچه‌ها حالتی شده است که اگر بخواهند با آن حالت داخل آسایشگاه شوند، عده‌ای از نظر روحی آسیب می‌بینند.الحمد للّه علی‌اکبر شفا پیدا کرد و آن جوّ معنوی را برادرانمان شکستند و به قدری آن حالت، شدّت پیدا کرده بود که تا آخر اسارت جرأت نکردیم بگوئیم برادران از این روزه‌های مستحبی بگیرند.ما گرفتار سر زلف تو هستیم ای دوست رشته مهر ز اغیار گسستیم ای دوستبر گرفتیم دل از غیر تو جانا امّا دل بر آن عشق گرانبار تو بستیم ای دوستتا اسیر غم جانسوز تو گشتیم همه زغم عالم هستی همه رستیم ای دوستجلوه کن جلوه ایا دلبر یکتا که دگر شیشه صبر و تحمّل بشکستیم ای دوست

کرامت ۱۲

موضوع کرامت: رفع مشکل نازائی و بچه دار شدنمنبع کرامت: دفتر ثبت کرامات و خاطرات مسجد مقدّس جمکران، شماره ۳۱۳مشخصات: خانم ز -ع، اهل ساوه، خانه دارزمان کرامت: حدود سال ۱۳۷۶مکان کرامت: مسجد مقدّس جمکرانتاریخ ثبت کرامت: ۱۳۷۷اسناد و مدارک: رادیوسکوپی، رادیوگرافی، آزمایش اسپرم، رادیولوژی، اولتراسونوگرافی.زیر نظر پزشکان متخصص: وندی، شیوعی، مهاجری، جاویدی، احمدیاظهار نظر پزشکی:با عنایت حضرت حق بارداری اتفاق افتاده است.خلاصه کرامت: تا هفت سال انتظار بچه را می‌کشیدیم و در عین حال با مراجعه به دکترهای مختلف و استفاده داروهای گوناگون بالاخره از درمان ناامید شدیم. به همسرم گفتم: حالا- که جواب رد می‌دهند بیا به مسجد مقدّس جمکران برویم و از حضرت صاحب‌الزمان‌علیه‌السلام بخواهیم.با عنایتی که شب تولد حضرت زهرا علیهاالسلام به من شد و با استمرار آمدن به مسجد مقدّس جمکران، بحمداللّه امام زمان علیه‌السلام عنایت فرمودند و خداوند فرزندی به ما عطا کرد.شرح واقعه از زبان خانم ز -ع:در سال ۱۳۶۷که ازدواج کردم، مانند تمام زوج‌های جوان منتظر هدیه‌ای از طرف خداوند بودیم تا گرمای زندگیمان را دو چندان کند، ولی بعد از هفت سال انتظار و مراجعه به دکترهای مختلف و استفاده از داروهای گوناگون، سال گذشته با ناامیدی کامل، از مراجعه مجدد به پزشکان مأیوس شدیم. بعد از عاشورای حسینی بنده به همسرم گفتم:«حالا که دکترها به ما جواب رد داده‌اند، بیا به مسجد مقدس جمکران برویم و به امام زمان علیه‌السلام متوسل شویم».از همان موقع شروع کردیم هر هفته، شبهای چهارشنبه به مسجد آمدیم، سه هفته بود که به جمکران آمده بودیم و هر بار با توسل به آقا حجهٔ ابن الحسن علیه‌السلام از حضرت حاجتمان را طلب می‌کردیم.یک هفته قبل از تولد حضرت زهرا علیهاالسلام خواب دیدم:شوهرم آمد و مرا صدا کرد و گفت: آقا سیدی شما را کار دارند. وقتی بیرون آمدم، سیدی را دیدم، ایشان به من فرمودند:این قدر گریه و زاری نکن، صبر کن حاجتت را می‌دهیم.گفتم: من جواب این و آن را چه بدهم؟تا سه مرتبه فرمودند: حاجتت را می‌دهیم.شب ولادت حضرت زهرا علیهاالسلام منزل خواهر شوهرم جشن بود، من در آنجا هم خیلی ناراحت بودم، گریه می‌کردم.شب بعدش هم به جمکران آمدیم و باز خیلی گریه کردم، وقت سحر خواب دیدم: «آقا امام زمان علیه‌السلام آمدند و یک پارچه سبزی در دامن من گذاشتند. عرض کردم: این چیست؟ فرمودند: بازش کن!من پارچه را باز کردم، دیدم داخل پارچه، بچه‌ای زیباست، من او را به صورتم چسبانده بودم و می‌بوسیدم».از خواب بیدار شدم، فهمیدم که حضرت حاجتم را عنایت فرموده‌اند. وقتی هم که می‌خواستم زایمان کنم، باز آقا را در خواب زیارت کردم.بعد از آن با اینکه باردار بودم و همه می‌گفتند: به مسجد نرو! ولی بنده مرتب به جمکران می‌آمدم و هفته چهلم مصادف با شب عید نوروز بود که به این مکان مقدّس مشرّف می‌شدم.اگر درمان درد خویش می‌خواهی بیا اینجا دوا اینجا، شفا اینجا، طبیب دردها اینجادکتر غلامرضا باهر و دکتر محسن توانانیا، از اعضاء هیئت پزشکی دار الشفاء حضرت مهدی علیه‌السلام در رابطه با عنایت مذکور می گویند:«بررسی‌های پزشکی آقای ص و خانم ع که تا هفت سال بعد از ازدواج، صاحب فرزندی نشده بودند، به نظر می‌رسد که مشکل عینا مربوط به آقای ص بوده است که معمولا در مواردی که مسأله به این نحو باشد جواب درمان مشکل‌تر می‌باشد، به همین دلیل ظاهرا درمان قطع بوده و بعد از مدتی به طور خود به خود با عنایت حضرت حقّ بارداری اتفاق افتاده است».

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی

آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگـانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابـل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عـده ای خیر انـدیش اداره و تامین گردیـده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضـر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صـاحب اصـلی ایـن خـانه (قـائمیه) امیـد داشـته و امیـدواریم حضـرت بقیه الله الاـعظم عجـل الله تعـالی فرجه الشـریف تـوفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شـماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شـماره حساب شبا : -IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱ ۵۳-۰۶۰۹به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سـندش، از امام حسـین علیه السـلام -: هر کس عهـده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جـدا کرده است و از علوم مـا که به دسـتش رسـیده، به او سـهمی دهـد تا ارشاد و هـدایتش کنـد، خداونـد به او می‌فرمایـد: «ای بنـده بزرگوار شریـک کننـده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سـزاوارترم. فرشـتگان من! برای او در بهشت، به عـدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسـکری علیه السـلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشـتن بینـوایی ضـعیف را دارد و تـو او را از دسـتش می‌رَهـانی، یـا مردی نـاصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضـعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سـپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسـند زیـد: امام حسـین علیه السـلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخوانـد و او اجابت کنـد، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



قائمیه
اصفهان
مرکز تحقیقات رایانه ای
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹